

از انقلاب صنعتی تا روزگار نو*

هوارد اس. دای، جان آر. مور و جی. فرد هالی

ترجمه ایرج بشیریه**

رشد اقتصادی فرایندی تجمعی است. پیدایش یک مؤسسه‌ی نوین مقدمه‌ی ایجاد مؤسسات دیگری می‌شود، تا این که سرانجام ساختار و چارچوب کلی سازمان تغییر می‌یابد؛ و در این فرایند ساختار ارزشی جامعه نیز تغییر می‌کند، اندیشه‌ها و اهداف جدید جای قبلی‌ها را می‌گیرند، همچنین منابع جدیدی کشف می‌شوند، موارد استفاده‌ی تازه‌ای برای منابع قدیمی پدید می‌آیند، و فنون جدیدی برای بهره‌وری از منابع پیدا می‌شوند.

ترتیب وقوع این تحولات ممکن است از جامعه‌ای به جامعه‌ی دیگر متفاوت باشد. در جامعه‌ی غربی تحولات عمده در استفاده از منابع یا در فناوری، آخرین تحولاتی بودند که رخ دادند. اما هنگامی که این تحولات صورت گرفت، رشد اقتصادی تسریع شد. در واقع تغییراتی که به واسطه‌ی فناوری در دوره‌ی پس از سال ۱۷۵۰ فراهم شد، آن‌چنان عمیق بود که تاریخ‌دانان آن را انقلاب صنعتی نامیده‌اند. به دلیل سرعت پیدایش ماشین‌ها و اندیشه‌های نو، برخی نام عصر اختراع را نیز بدان می‌دهند.

ماشین‌ها جامعه‌ای صنعتی ایجاد کردند. کارخانه‌هایی برای استفاده از آن‌ها ساخته شد و وقتی کارگران به طرف نواحی کاری جدید حرکت کردند، شهرها ایجاد شدند. مشکلاتی با ماهیت اقتصادی و اجتماعی پدید آمد، زیرا اگر چه انقلاب صنعتی برکات اقتصادی را به شکل محصولات فراوانی از کالاها و خدمات عرضه کرد، اما در عین حال به مشکلاتی از قبیل

* Howard S. Dye, John R. Moore, J. Fred Holly, *Economics: Principles, Problems, and Perspectives*, Boston, Allyn and Bacon, 1963, Chapter 3, p. 38-59.

** کارشناس علوم اقتصادی

انحطاط اجتماعی و محلات کثیف شهری نیز منجر شد. جامعه‌ی مدرن هنوز هم با بسیاری از این مسائل روبه‌رو است.

برای این که انقلاب صنعتی با همان سرعتی که داشت رخ دهد، نیاز به یک نظام سازمانی داشت که به اندازه‌ی کافی در انطباق یافتن با تغییرات و تحولات، انعطاف پذیر باشد. همچنین مستلزم آن بود که جامعه ارزش‌هایی را که محرک رشد اقتصادی بودند، پدید آورد. این تحولات ضروری تا زمان ظهور انقلاب تجاری ادامه داشت. در سال ۱۷۷۶ دست‌کم برای یک نفر روشن بود که جامعه‌ی جدید در حال پیدایش است.

آدام اسمیت و لسه فر

سال ۱۷۷۶ یکی از سال‌های بسیار پر اهمیت تاریخی بود؛ و آن سالی بود که مستعمره نشین‌های آمریکا استقلال خود را اعلام داشتند و به موجب آن دموکراسی سیاسی پایداری را آغاز کردند؛ همچنین سالی بود که منطق‌دان اسکاتلندی، آدام اسمیت، کتاب مشهورش را با نام *پژوهشی در ماهیت و اسباب ثروت ملل* منتشر کرد. همین نام حاکی از علاقه‌مندی نگارنده‌اش به نیروهایی است که رشد اقتصادی را معین می‌سازند. در جریان توصیف این نیروها، اسمیت همچنین فلسفه‌ی اقتصادی جدیدی را به تفصیل مورد بحث قرار داد؛ فلسفه‌ای که جزء مکملی از ساختار ارزشی دنیای غرب می‌شد. این فلسفه چه بود؟

دست نامرئی

بنا بر نظر اسمیت انگیزه‌ی انسان اساساً متوجه انجام کارهایی است که احساس می‌کند منافع شخصی‌اش را افزایش خواهند داد. اگر او یک کارگر است کاری را بر می‌گزیند که بالاترین دستمزد را عایدش کند؛ اگر تولیدکننده باشد محصولی را تولید می‌کند که بالاترین سود را برای او فراهم آورد. او نه تنها در جست‌وجوی کسب منافع است، بل که بیش‌ترین عایدی ممکن را دنبال می‌کند و هدف او به گفته‌ی اسمیت معمولاً به سود جامعه است. بنابراین، اگر چه او خودخواهانه نفع شخصی خویش را می‌جوید، اما «به وسیله‌ی دستی نامرئی در جهت پیشبرد مقصودی هدایت می‌شود که اصلاً قسمتی از قصد و نیت او نبوده است.» چه‌گونه؟ برای مثال، کارگر در انتخاب کار با بیش‌ترین دستمزد، احتمالاً شغلی را بر می‌گزیند که برای آن خیلی خوب آموزش دیده و در آن شغل بسیار مولد، و بنابراین برای جامعه بسیار مفید خواهد بود. به علاوه

مشاغلی که در آن‌ها نسبت به پیشه‌های قابل مقایسه، دستمزد بالاتری پرداخت می‌شود، اغلب آن‌هایی هستند که جامعه بیش‌ترین تقاضا را برای‌شان دارد. یک نمونه‌ی جدید این نظریه، تقاضای فزاینده‌ی جامعه برای دانشمندان بیش‌تر در سال‌های اخیر بوده است، که این تقاضا در درآمدهای بالاتر منعکس شده و به نوبه‌ی خود شمار فزاینده‌ی آن‌ها را به سمت قلمرو علوم کشانیده است. جامعه نیز از طریق نفع شخصی دانش‌جویان سود می‌برد.

بازرگان در جست‌وجوی منافع است. آیا این امر نفع جامعه را نیز در بر دارد؟ اسمیت پاسخ مثبت می‌دهد، با این فرض که این منافع از طریق کنترل انحصاری یک قطبی بر بازار به دست نیاید. او در تأیید این موضوع مجادله‌ای، جامعه‌ای را که در آن می‌زیست به دقت تحلیل کرد، و دریافت که اگرچه برخی اصول مرکانتیلیستی محدود کننده‌ی تجارت همچنان به قوت خود باقی است، اما بسیاری از این اصول ملغی شده یا نادیده انگاشته می‌شوند. مردم در بازارهای نسبتاً آزاد به کسب درآمد و خرید کالا می‌پرداختند. آنان کاملاً فاعل مختار نبودند، اما به طور مسلم نظام بندگی خیلی پیش مرده بود و منع‌ها و محدودیت‌های صنفی و گروهی نیز افول می‌کرد. این آزادی پدیده‌ای نو در جامعه‌ی اروپایی بود. چه‌گونه جامعه می‌توانست بی هیچ‌گونه قدرت اداره کننده‌ی نمایانی با چنین آرامی و ظرافتی عمل کند؟ اسمیت معتقد بود پاسخ در نظام بازار آزاد است. این نظام است که برای افراد ممکن می‌سازد که خودخواهانه به دنبال منافع باشند و کالاها و خدمات را برای بهره‌مندی جامعه تولید کنند.

نظام بازار آزاد

بر طبق نظریه‌ی اسمیت، در جامعه‌ی دارای بازار آزاد، مصرف‌کنندگان نوع کالاهای تولیدی را تعیین می‌کنند. اگر آنان مقدار بیش‌تری از محصول X و میزان کم‌تری از Y بخواهند، افزایش تقاضا قیمت آن را بالا می‌برد، در حالی که کاهش تقاضا برای Y منجر به پایین آوردن قیمت آن خواهد شد. در آن حرفه‌ای که محصول X تولید می‌شود، ترقی قیمت احتمالاً به معنای افزایش سود خواهد بود. منافع بیش‌تر، صاحبان آن حرفه‌ها را به افزایش بازده تولید X ترغیب خواهد کرد و همچنین صاحبان مشاغل دیگر و تجار جدید را به انتقال منابع به سمت صنعت X خواهد کشاند. هنگامی که عرضه‌ی X افزایش یابد، بهای آن کالا و همچنین میزان سود آن صنعت تنزل خواهد کرد.

در این ضمن، تنزل بهای Y که ممکن است منجر به پایین آمدن میزان سود یا شاید، حتی زیان‌هایی در صنعت Y شده باشد، برخی از تولید کنندگان Y را بر آن می‌دارد تا منابع‌شان را از تولید Y بیرون برده و در جهت تولید برخی محصولات دیگر، از جمله X به کار اندازند. وقتی شرکت‌ها تولید Y را رها می‌کنند، عرضه‌ی آن کاهش یافته، سرانجام به گرایش در جهت افزایش دوباره‌ی بهای آن منجر می‌شود.

اکنون باید دید که در این روند چه رخ داده است. تقاضای مصرف کننده که از طریق تأثیر بر قیمت‌ها، تولید را هدایت کرده، و در مواردی منتج به سود یا زیان شده، صاحبان مشاغل را به تخصیص منابع در جهت تولید کالاهای مورد خواست و نیاز جامعه وا داشته است. بنابراین هم جامعه، و هم پیشه‌ورانی که در این روند دخالت داشته‌اند، سود می‌برند.

اسمیت سه نکته را در عملکرد بازار آزاد مورد تأکید قرار داد. نخست آن که، این روند خودکار و غیر شخصی است؛ هیچ کسی هدایت آن را در اختیار ندارد. دوم آن که، به این دلیل به کار خود ادامه می‌دهد که انگیزه‌ی تولید کنندگان به دست آوردن سود است. و نکته‌ی سوم این که، اگر تولید کنندگان کالای خود را تحت شرایط رقابت تولید نکنند، بازار آزاد به طور خودکار عمل نخواهد کرد. فرض کنیم، در مثال بالا، به جای چندین بنگاه تولیدی، تنها یکی محصول X را تولید می‌کرد. و باز تصور کنیم که این شرکت انحصار خود را حفظ می‌کرد، زیرا مالک همه‌ی منابع یک ماده‌ی خام کلیدی بود که در تولید X به کار می‌رفت و چیزی هم از این ماده‌ی خام به شرکت‌های دیگر نمی‌فروخت. در این صورت این شرکت انحصاری می‌توانست بی هیچ ترسی از این که مبادا سود زیاد، شرکت‌های جدیدی را به ورود در بازار او راغب سازد، قیمتی را مطالبه کند که بسیار بالاتر از هزینه‌های آن بوده است. در صورتی که تقاضا برای محصول آن شرکت افزایش یابد، ممکن است فقط قیمت بالاتری مطالبه کند، و اگر هم افزایشی در بازده محصول بدهد، ناچیز است. خلاصه آن که، یک بازار انحصاری ممکن است به تخصیص منابع در پاسخ به تغییرات تقاضای مصرف کننده، موفق نشود.

در روزگار اسمیت بیش‌تر انحصارهایی که وجود داشت، به وسیله‌ی قوانین یا حقوق ویژه‌ای که طی دوران مرکانتیلیستی تصویب شده بود، از رقابت حفظ می‌شد. به عنوان مثال، انگلستان به کمپانی هند شرقی انگلیس حق انحصاری ادامه‌ی تجارت بین هند و بریتانیای کبیر را بخشیده بود. مواردی از این قبیل اسمیت را متقاعد ساخت که انحصار به هر شکل به نظر

می‌رسد که «یگانه موتور محرکه‌ی نظام مَرَکانتیلیستی باشد.» او می‌گفت، حقوق ویژه و دیگر امتیازهای انحصاری که دولت‌ها داده‌اند باید حذف شود تا انحصارها زیر فشار رقابت از پای درآیند.

لسه فر

اعتقاد اسمیت به اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد جزء لاینفک فلسفه‌ی کلی او درباره‌ی آزادی اقتصادی و «نظم طبیعی» بود. او برآن بود که فرد شایسته‌ترین داوری است که می‌داند صلاح خویش را در کجا دنبال کند. بنا بر این نتیجه چنین شد که دولت می‌بایست تنها در مواردی که واقعاً لازم باشد در زندگی اقتصادی دخالت کند. تأمین و نگهداری نیرو برای دفاع از کشور، اجرای عدالت، و به عهده گرفتن امور عمومی عام المنفعه که بخش خصوصی قادر به انجام آن نیست؛ این‌ها به گفته‌ی اسمیت، تنها فعالیت‌های مشروع و قانونی و مناسب برای دولت هستند. در دیگر محدوده‌های فعالیت اقتصادی دولت می‌بایست سیاست «لسه فر» را دنبال کند، یعنی خود را کنار بکشد. او مدعی بود که سیاست مَرَکانتیلیستی که متضمن مجموعه‌ای از دخالت‌ها (امتیازهای انحصاری، تعرفه‌ها، دادن جوایز و مانند آن) بود، بیش از آن که پیشرفت جامعه را به سوی ثروت و عظمت واقعی تسریع کند، آن را به عقب می‌راند. این انتقاد و ادعای اصلی آدام اسمیت علیه مَرَکانتیلیسم بود: این نظام رشد اقتصادی را به عقب می‌انداخت، و رشد اقتصادی مسئله‌ی اصلی مورد نظر اسمیت بود.

تخصص و تقسیم کار

اسمیت می‌گفت، در جوامع ابتدایی هر کس می‌بایست شخصاً تمام نیازهایش، از جمله خوراک، پوشاک، و سر پناه خویش را برآورده می‌ساخت. اما همچنان که او از جامعه‌ی ابتدایی به سوی جامعه‌ی متمدن‌تر پیش می‌رفت به طور فزاینده‌ای به تخصص یافتن نزدیک‌تر می‌شد؛ و با تمرکز بر انجام یک کار و انجام به‌تر آن مولدتر شد. سپس، هنگامی که افراد تکالیف مختلفی را که در تولید یک چیز دخالت داشت تقسیم کردند، حتی فواید بزرگ‌تری از لحاظ سودمندی افراد به دست آمد. او در مثال مشهورش در باره‌ی کارخانه‌ی میخ سازی نشان داد که اگر یک نفر در بریدن مفتولی که از آن میخ درست می‌شود تخصص یابد، یکی در درست کردن سر آن، و دیگری در تیز کردن نوک میخ، و همین‌طور قسمت‌های دیگر، متخصص شوند، با چنین تقسیم

کاری این کارگران قادر به تولید میخ‌هایی بیش از آن تعدادی هستند که هر یک به تنهایی می‌توانستند درست کنند.

او خاطر نشان کرد که تخصص با وسعت بازار محدود می‌شود. در یک شهر کوچک ممکن است کار کافی برای مشغول داشتن یک مسگر وجود نداشته باشد. اما، اگر امکانات حمل و نقل توسعه یافته باشد، او می‌تواند کالاهایش را در یک بازار بزرگ‌تر به فروش رساند، و بدان وسیله خود را کاملاً برای کاری که به به‌ترین نحو برای انجام آن آمادگی دارد، مشغول کند. او و جامعه‌اش، هر دو بدان وسیله سود می‌برند.

منطقی که در این استدلال بود نه تنها در مورد افراد، بل در مورد ملت‌ها نیز به کار گرفته می‌شد. بدین‌گونه اسمیت استدلال می‌کرد که ملت‌ها باید موانع گمرکی خود را کنار گذاشته و سیاست تجارت آزاد را در پیش گیرند. این امر به هر یک از آنان اجازه می‌داد در تولید کالاهایی که برای تولید بسیار مناسب بودند، تخصص یافته و تولیدات اختصاصی خود را با یکدیگر مبادله کنند. همچنان که اسمیت مطرح کرده: «اگر یک کشور خارجی بتواند کالایی را ارزان‌تر از آنچه که خود ما تولید می‌کنیم به ما عرضه کند، به‌تر است آن کالا را با درآمد بخشی از تولید صنعت خودمان که در آن بخش برتری با ماست، خریداری کنیم.»

انباشت سرمایه

آنچه ذاتی سیر تخصصی شدن است نیاز به ابزارهایی است که برای تسهیل در انجام کارهای خاص در نظر گرفته شده‌اند. نمونه‌هایی از دستگاه‌های ساده‌ی کفشان قدیمی که در ۱۵۰ سال پیش استفاده می‌شد، ممکن است در خانه‌های جدیدی که به سبک آمریکایی قدیمی تزیین یافته‌اند، دیده شود. مقایسه‌ی بین این افزار ساده با یک کارخانه‌ی کفش‌سازی جدید نشان می‌دهد که تخصص تا چه میزان در این صنعت راه یافته است. مهم‌تر این که نشان می‌دهد که چه‌گونه تخصص و تقسیم کار لوازم و تجهیزات سرمایه‌ای را که روز به روز پیچیده‌تر می‌شوند، ایجاد کرده‌اند. همان‌طور که اسمیت روشن ساخت، هیچ‌یک از این دو (تخصص و تقسیم کار) بدون دیگری نمی‌تواند وجود داشته باشد، و مهم‌تر از همه این که بدون آن‌ها پیشرفت اقتصادی اندکی ممکن خواهد بود.

اسمیت می گفت، برای این که انباشت سرمایه صورت گیرد، جامعه می باید از صرف همه‌ی درآمدش در جهت کالاهای مصرفی خودداری کند؛ بنابراین باید بخشی از درآمدش را ذخیره کرده و آن را در کالاهای سرمایه ای به کار گیرد تا در تولید بیش تر استفاده شود. به گفته‌ی اسمیت، این امر نقش کلیدی را در رشد اقتصادی به فرد تاجر می دهد، زیرا اوست که انباشت کننده‌ی عمده‌ی سرمایه به حساب می آید. او در تعقیب منافع شخصی خود سود به دست آمده اش را به امید کسب سود باز هم بیش تر در آینده، سرمایه گذاری می کند. او برای به دست آوردن ماشین آلات و ساختمان‌های بیش تر سرمایه گذاری کرده و در این جریان کار بیش تری ایجاد می کند، بازده تولید کالای جامعه را افزایش می دهد، و بدین وسیله در پیشرفت آن سهیم می شود.

کارگران و دیگر افراد نیز در این میان سود می برند. افزایش فرصت‌های کاری سطح دستمزدها را بالا برده، و به نوبه‌ی خود ازدواج‌های زودتر را تشویق می کند، و همچنین والدین را در تهیه خوراک و پوشاک کافی کمک کرده و بدان وسیله نرخ مرگ و میر اطفال را کاهش می دهد. در نتیجه جمعیت افزایش یافته، و همین طور بر میزان تقاضا برای محصولات صنعتی افزوده می شود. تقاضای بیش تر برای کالاها محرک تخصص بیش تر و انباشت زیادتر سرمایه شده، سود و دستمزدها را بالا می برد، و این روند همچنان ادامه می یابد. بنابراین به گفته‌ی اسمیت، فرایند رشد اقتصادی متمایل به انباشتگی است. او خاطر نشان ساخت، که سرانجام «وقتی کشوری میزان کاملی از ثروت را که نوع آب و هوا، سرزمین، و موقعیت‌اش در قیاس با دیگر کشورها، امکان به دست آوردن آن را بدان می دهند، گرد آورد، سیر انباشت سرمایه متوقف خواهد شد.» بدین گونه اقتصاد به حالتی ساکن و ثابت می رسد.

تصمیمات اساسی چه گونه گرفته می شوند؟

جامعه‌ی دارای بازار آزاد، آن طور که به وسیله‌ی آدام اسمیت توصیف شده، سازوکاری برای فرایند تصمیم گیری به دست می داد که با آن چه در نظام قرون وسطایی ارائه می شد، تفاوت بسیار داشت. تحت این نظام، مصرف کنندگان به شیوه‌ی «رأی دادن» با دلارهای خود تعیین می کنند که چه چیزی تولید شود، و این در حالی است که رقابت، کار آمدترین شیوه‌های تولید را میسر می سازد. چه گونگی تقسیم کالاها و خدمات در نظام بازار معین می شود، زیرا بازار بها (یا

دستمزدی) برای هر شغلی می پردازد که تقریباً به اندازه‌ی ارزش انجام آن شغل است. آن دسته از مشاغل که مولدتر هستند و بنابراین دستمزدهای بالاتری بدان‌ها تعلق می‌گیرد، می‌توانند سهم بزرگ‌تری در بازده کالا و خدمات جامعه داشته باشند. رشد اقتصادی منوط به تصمیم جامعه در خودداری از مصارف جاری و استفاده از ذخایر حاصله برای انباشت سرمایه است. شخص پیشه‌ور که با اشتیاق برای منافع آتی انگیزه شده انباشت‌کننده‌ی اولیه در یک جامعه‌ی مبتنی بر بازار آزاد است. از این قرار او عهده دار شکل دهی به تولید در جهت حداکثر ارضای خواسته‌هاست.

اگر موفقیت یک شخص اهل اندیشه با این سنجیده شود که نظریه‌اش تا چه حد مقبول افتاده، اسمیت، در واقع موفق به حساب می‌آید. طی نیم قرن بعدی، در انگلستان و به خصوص در ایالات متحده، بخش عمده‌ای از نظریه‌ی او به طور گسترده‌ای پذیرفته شد. به ویژه پیشه‌وران اندیشه‌های او را بسیار پسندیدند، زیرا اسمیت برای توجیه حقانیت موجودیت‌شان، آنان را به اصلی عقلانی متوسل ساخت. در روزگار اسمیت، به جای تأکید بر پشتکار اقتصادی و عقل معاش، هنوز نفع طلبی با دیدی حاکی از تردید و بدگمانی نگریسته می‌شد. بر عکس اسمیت نشان داد که کسب سود نه تنها کاملاً طبیعی است، بل که در ترتیب امور نیز بسیار ضروری است. پیشه‌وران با توسل به این نظریه دیگر خود را در زمره‌ی پارساترین اعضای جامعه می‌پنداشتند. حالا دیگر آنان افزون بر جایگاه اقتصادی که با قدرت مالی به دست آمده بود، شأن اجتماعی نیز داشتند. قرن بعدی در انتظار درخشش طبقه‌ی تاجر و پیشه‌ور و فلسفه‌ی لسه فر آن طبقه بود.

انقلاب صنعتی

انقلاب صنعتی به رغم نامی که بر آن نهاده شده، یک جریان تکاملی تدریجی بود. روی داده‌های مقدم بر این انقلاب، زمینه را برای فرا رسیدن آن مهیا کرده بود. رشد تجارت به ایجاد بازار آزاد به عنوان مؤسسه‌ای برای سازماندهی تولید، توزیع، و مبادله، منجر شده بود؛ پیدایش تسهیلاتی مانند پول و وسایل اعتباری، شیوه‌های محاسبه، و قوانین شغلی، و سرانجام رشد روحیه‌ی سرمایه‌داری که صرفه‌جویی، کار سخت، و انباشت سرمایه را می‌ستود، همگی منتج از رشد تجارت بودند.

فناوری و روند صنعتی شدن

پیشرفت‌های فنی محرک رشد اقتصادی بود. بهبود در روش‌های کشاورزی خلاقیت کشاورزان را افزایش داده، و بنابراین مقداری نیروی کار را از زمین خلاص و وارد بخش صنعت کرد. اکنون دیگر منابع، زمین، نیروی کار، سرمایه، و مدیریت تولید در صنایع دیگر، به کار انداخته می‌شدند. صنایع با نیرو گرفتن از باد و آب و سپس موتور بخار توسعه یافتند.

صنعت پارچه بافی، پیشگام سیر صنعتی شدن

به خصوص در انگلستان، افراد به منظور افزایش تولید در آغاز کار توسعه‌ی ماشین‌های بافندگی بودند. نخست در صنایع کتان، و سپس در صنعت پشم، ماکوی متحرک جان کی (۱۷۳۳) و ماشین ریسندگی جیمز گریوز (۱۷۷۰) کارآیی را، حتی در تولیدات خانگی بسیار افزایش داد. اما چندان طول نکشید که اختراع ماشین‌هایی مانند دستگاه آب‌رسانی ریچارد آرکرایت (۱۷۶۹) و ماشین نخ ریزی ساموئل کرامپتون (۱۷۷۹)، که برای به حرکت درآمدن نیرو لازم داشتند، وجود ساختمان کارخانه‌ها و منابع مناسب نیرو را ایجاب کردند. این ابداعات از دسته‌ی دیگری از اختراعات خبر می‌دادند که به دلیل کثرت تعدادشان از ذکر آنها در این جا خودداری می‌شود. اما در نتیجه، انگلستان تبدیل به تولید کننده‌ی بزرگ و پیشتاز منسوجات شد، و بافته‌های کتانی و پشمی را به سراسر جهان صادر کرد.

صنعتی شدن محرکی برای صنعت آهن

فرا رسیدن عصر ماشین تقاضا برای آهن و فولاد را به شدت افزایش داد، زیرا ماشین آلات می‌بایست از مواد با دوام ساخته می‌شد. دومین محرک، جنگ بود. جنگ استقلال مستعمره نشین‌های آمریکا و جنگ‌های ناپلئون، تولید فراوان توپ‌های جنگی، تفنگ و دیگر وسایل نبرد را که به طور عمده از آهن و فولاد ساخته می‌شد، ایجاب می‌کرد.

تحولات فنی نیز در این میان نقش مهمی بر عهده داشت. نوآوری‌ها استفاده از کک عمل آمده از ذغال سنگ را به جای ذغال چوب، میسر ساخت و سوخت به‌تر و کارآمدتری به دست داد. ذغال سنگ نیز به مقدار فراوان در دسترس بود. به علاوه، پیشرفت‌های جدید در خالص کردن و شکل دادن به فلز، بازده را افزایش داده و پیدایش موارد استفاده‌ی جدیدی را برای آهن و فولاد در پی داشت.

تأثیر این پیشرفت فنی بسیار عظیم بود. آهن ارزان روز به روز بیش تر به دست می‌آمد، و این خود بهای تولید ماشین آلات را کاهش داده و بدان وسیله باعث توسعه و استفاده‌ی بیش تر از ماشین‌ها شد. این تحول تقاضا برای ذغال سنگ را افزایش داد، که آن هم به نوبه‌ی خود موجب شد افراد برای استخراج این ماده‌ی سوختی شیوه‌های کارآتر و مطمئن تری را تدبیر کنند.

ماشین بخار

شاید تماشایی ترین پیشرفت‌ها در این عصر اختراع ماشین بخار بود. ترقیات صنعتی به خاطر فقدان یک منبع نیروی کارآمد و ارزان برای جای‌گزینی نیروی باد و آب، مسدود شده بود. انواع اولیه‌ی ماشین‌های بخار برای تلمبه کردن آب از معادن ذغال سنگ به کار رفته بود، اما این جیمز وات بود که ماشین بخاری را تولید کرد که می‌توانست نیروی لازم برای ماشین‌های نساجی، آردسازی، آبجوگیری، تصفیه‌ی شکر، گدازش فلزات و ریخته‌گری را تأمین کند. بخار در صنعت حمل و نقل زمینی و دریایی انقلابی ایجاد کرد. وقتی کشتی بخار رابرت فالتون مقبولیت یافت و پس از آن مشابه‌اش نیز ساخته شد، لوکوموتیو بخاری تا سال ۱۸۲۹ به طور قطعی ارزش خود را اثبات کرده بود.

جنبه‌های اقتصادی و اجتماعی صنعتی شدن

اثر ویژه‌ی انقلاب صنعتی استحاله‌ی تقریباً کامل جامعه‌ی انگلستان بود. پیدایش ماشین بخار درهای استفاده‌ی گسترده از ماشین آلات را گشوده بود، و استفاده از ماشین مستلزم وجود کارخانه‌ها بود. انگلستان به هیچ وجه وضعی را کد نداشت، اما پیشرفت‌های فنی شگفت‌انگیزی که طی این دوره واقع شد، تغییراتی را به میزان گیج‌کننده‌ای پدید آورد. سنن، عادات و مؤسسات قدیمی به سرعت اصلاح یا منسوخ می‌شد. اوضاع چنان بود که انگار آدمی از جهانی به جهان دیگر قدم می‌نهاد.

در کنار همه‌ی شگفتی‌ها، موفقیت بزرگ این تحول عظیم در فناوری، افزایش تولید کالاها بود. در واقع حقانیت اصلی این تحول در این است، زیرا راهی را به سمت افزایش سطح زندگی برای همگان نشان داد. اما در حالی که انسان را در آغاز راه به سمت رفاه مادی بیش تر یاری داد، اما همچنین مشکلاتی هم از نظر اقتصادی و هم از نظر اجتماعی ایجاد کرد. برخی از این مشکلات بدون سختی زیادی حل شد؛ و برخی دیگر هنوز بدون راه حل مانده است:

جنبه‌های اقتصادی

حتی آدام اسمیت هم نمی‌توانست میزان تخصصی شدن صنعت و تقسیم کار را که در دهه‌های نخستین سده‌ی نوزدهم حاصل شد، پیش بینی کند. ضرورت‌های فنی و ظهور کارخانه‌ها، نیاز برای انباشت سرمایه و بهبود شیوه‌های حمل و نقل را پدید آورد. به علاوه، الگوی کلی استفاده از منابع مبتنی بر کشاورزی به نظامی که بر تولید صنعتی تأکید می‌کرد، تغییر یافت. اکنون به طور مختصر، این جنبه‌ها را در این روزگار، مورد بررسی قرار می‌دهیم.

انباشت سرمایه

صنعتی شدن نیاز به مقادیر کلانی از سرمایه داشت. چه‌گونه این سرمایه جمع می‌شد؟ نخست آن که لازم بود مؤسسات مالی و تجاری ایجاد و به به‌ترین صورت به کار گرفته شوند تا سرمایه‌ی پولی جذب شود. لیکن در نهایت منابع می‌بایست در جهت تولید کالاهای سرمایه‌ای استفاده می‌شدند. روش سنتی برای تجار بازگرداندن دوباره‌ی منافع به سمت اقدامات اقتصادی خودشان بود. همچنین برخی که مازادی اضافه بر نیازهای مالی حرفه‌ی خویش داشتند، این ذخیره‌ها را برای گرفتن بهره به دیگران قرض می‌دادند. پولی که بدین گونه به دست می‌آمد برای خریداری و ساخت کارخانه‌ها و ماشین آلات جدید استفاده می‌شد.

ایجاد شرکت‌های سهامی متضمن نوآوری بزرگی بود. استفاده از این نوع سازمان تجاری به گروه بزرگی از سرمایه‌گذاران اجازه داد تا در یک معامله‌ی متقابل شریک شوند. این مؤسسات در اصل از سوی تاجران دریا دلی استفاده شده بود که هر یک به طور جداگانه پولی کافی برای تأمین مالی ساخت، تجهیز و تهیه‌ی یک کشتی تجاری نداشتند، اما می‌توانستند همراه با دیگران اقدام به چنین کاری کنند. با پیدایش انقلاب صنعتی و تقاضا برای ایجاد کارخانه در مقیاس وسیع، شرکت‌های سهامی اهمیت بیش‌تری یافتند. برخی افراد از نظر مالی قادر بودند یا به عنوان مالکان انحصاری یا به همراه یک یا دو نفر دیگر، به عنوان شرکا، دست به اقدامات اقتصادی بزنند؛ اما تجار رفته رفته سودمند و مناسب دیدند که با ایجاد بنگاه‌هایی به عنوان شرکت‌های سهامی و فروش سهام، پول افراد دیگر را نیز جذب کنند.

پیدایش این نوع مؤسسات منجر به ایجاد مؤسسات دیگری شد. دارندگان سهام، شروع به معامله‌ی آن در بین خود کردند. سرانجام مراکز سازمان یافته‌ی مبادله‌ی سهام در شهرهای

بزرگ اروپا پدید آمدند. شاید پیدایش بانک‌ها طی این دوره حتی مهم‌تر باشد. بانک انگلستان (که به عنوان یک شرکت سهامی در ۱۶۹۴ شکل گرفت) موقعیت مسلطی در این کشور به هم بست. در سال ۱۷۰۸، پارلمان حق انحصاری صدور اسکناس بانکی به عنوان پول رایج را به این بانک بخشید و از آن پس این اسکناس‌ها به عنوان پول به گردش درآمدند. لیکن وقتی تجار با یکدیگر معامله می‌کردند، به جای استفاده از پول رایج، از حواله‌های بانکی (برات‌هایی که توسط بانک‌ها کشیده می‌شد) استفاده می‌کردند.

نیاز برای تسهیلات بانکی با افزایش مداوم تعداد بانک‌ها برآورده می‌شد. در دوره‌ی بین ۱۷۶۹ تا ۱۸۰۰ تعداد بانک‌ها تنها در لندن از کم‌تر از سی بانک به هفتاد رسید. شمار بانک‌های بیرون از لندن از حدود ۴۰۰ بانک در ۱۷۹۳ به تقریباً ۹۰۰ بانک در سال ۱۸۱۵ بالغ شد. علاوه بر آن، مقررات حاکم بر تجارت بین‌المللی بسیار پیچیده شده و مبادله‌ی پول‌های رایج مقبولیت گسترده‌ای یافت.

توسعه‌ی حمل و نقل

این واقعیت که تخصص با گسترده شدن بازار محدود می‌شود، در آغاز سده‌ی نوزدهم سخت آشکار شد. استفاده‌ی وسیع از ماشین‌آلات تخصصی تولید انبوه را پدید آورد. بازارهای محلی دیگر قادر به جذب بازده فراوان کارخانه‌های محلی‌شان نبودند. بنابراین کارخانه‌ها در صد توسعه‌ی بازارهای خود برآمدند، اما امکانات ناچیز حمل و نقل این امر را دشوار می‌ساخت، به خصوص برای کارخانه‌هایی که در داخل کشور قرار داشتند. تا اوایل قرن هجدهم، بیش‌تر راه‌های بریتانیا در چنان وضع بدی بودند که مردم تنها در صف می‌توانستند از آن‌ها عبور کنند. تا سال ۱۸۲۰ حدود ۱۲۵۰۰۰ مایل راه در انگلستان ساخته شده بود؛ تقریباً ۲۱۰۰۰ مایل از این راه‌ها شامل آن‌هایی بود که توسط شرکت‌های راه‌سازی خصوصی احداث گردیده بود.

طی همین دوره بنگاه‌های تجاری انگلستان دست به اقدامات مهمی از قبیل کانال‌سازی و لایروبی رودخانه‌ها زدند. در سال ۱۸۳۰ انگلستان و ویلز بیش از ۴۰۰۰ مایل آبراهه‌های داخلی داشتند، که نزدیک به ۲۰۰۰ مایل از آن مشتمل بر کانال‌ها، حدود ۱۳۰۰ مایل رودهای به‌سازی شده، و تقریباً ۸۰۰ مایل رودهای آزاد بود. راهدارانی که متصدی کانال‌ها بودند از ۱۰

وگاهی اوقات تقریباً تا ۲۰۰ درصد سرمایه گذاری صاحبان آن کانال‌ها را بدانان پس می‌دادند. اما بعد از سال ۱۸۳۰ کانال سازی به دلیل افزایش رقابت برای راه آهن، رو به افول گذاشت.

استفاده از منابع اولیه و ته کشیدن آن‌ها

یکی دیگر از جنبه‌های اقتصادی این انقلاب فنی که قابل ذکر است، تغییر در نقشی است که منابع اولیه داشتند. از آن جا که ماشین‌های با دوام بایستی از آهن (در قالب‌ها و ترکیبات مختلف یا از فولاد) ساخته می‌شدند، افراد دست به استخراج گسترده‌ی منابع معدنی موجود می‌زدند و سعی در کشف منابع جدید داشتند. ماشین بخار و موارد استفاده‌ی متعدد آن نیاز به ذغال سنگ را به شدت افزایش داد. مختصر آن که، ذخیره و موجودی منابع طبیعی یک کشور به صورت عامل تعیین کننده‌ی مهمی برای سرعت و دامنه‌ی رشد اقتصادی آن درآمد. به علاوه، زمین کشاورزی و محصولات آن اهمیت کمتری از منابع مورد استفاده در صنعت یافت.

بسیاری از منابع مورد نیاز برای صنعت غیر قابل جای‌گزینی هستند. به‌رغم منابع حیوانی و گیاهی که در کشاورزی یافت می‌شود، این منابع (صنعتی) وقتی یک بار استفاده شدند برای همیشه از دست رفته اند. سرانجام معلوم شد که منابع انگلستان ناکافی است؛ البته این کشور دست کم برای سالیان بسیار، ذخیره‌ی فراوانی از آهن و ذغال سنگ و نیز برخی مواد معدنی دیگر در اختیار داشت. همچنین دارای شبکه‌ای از رودخانه‌ها بود که به همراه کانال‌ها یک شبکه‌ی حمل و نقل آبی را تشکیل می‌داد. اما این کشور برای بسیاری از منابع مورد نیازش می‌بایست به طور فزاینده‌ای متکی به واردات از مستعمرات خود یا دیگر کشورها باشد.

جنبه‌های اجتماعی

جنبه‌های اجتماعی این تحول فنی و صنعتی اهمیت شگرفی داشت. شیوه‌ی زندگی انسان دچار تغییراتی بنیادی شد که در ساختار جامعه انعکاس یافت. فعالیت اقتصادی به گونه‌ی فزاینده‌ای تخصصی‌تر شد، بدین معنی که افراد بیش‌تر به یکدیگر وابسته شدند. بخش رو به کاهشی از جمعیت خوراک خود را فراهم می‌کرد، و بخش در حال افزایشی از جمعیت نیز برای دستمزد کار می‌کرد و با در آمد خویش غذایی را که دیگران تولید می‌کردند، می‌خرید. دیگر، اهل خانواده غذا، پوشاک، و سایر مایحتاج مادی خود را تولید نمی‌کرد. البته، این تحول موجب اتکاء بسیار بر سازوکار بازار شد که به وسیله‌ی آن افراد می‌توانستند با درآمدهای خود کالاها و خدمات را

مبادله کنند. نظام تولید خانگی محو شد، و کارگران دیگر مالک ابزار کار خویش نبودند. این ابزارها در کارخانه‌ای در اختیار کارگر گذارده می‌شد که او ساعات متمادی وقت خود را در آن جا با کاری بسیار یکنواخت و گاه خطرناک سپری می‌کرد. معمولاً کارخانه‌ها در نزدیکی منابع مورد استفاده‌شان قرار داشتند، و جویندگان کار در این مناطق کاری گرد می‌آمدند. شهرک‌های کارگری به سرعت توسعه می‌یافت، و مشکلات زندگی شهری - محلات شلوغ و کثیف، دود و عموماً شرایط غیر بهداشتی - اهمیتی روز افزون می‌یافت.

بی‌ترتیبی و به هم خوردگی فرهنگی ناشی از انقلاب صنعتی آن چنان گسترده بود که بسیاری از ناظران در آن زمان در شگفت بودند که آیا این پیشرفت صنعتی بزرگ ارزش پرداخت چنین بهایی را دارد یا نه. توده‌ها از آن چه قبلاً بودند، به‌تر به نظر نمی‌رسیدند؛ در واقع وضع بسیاری از آنان بدتر نیز شده بود. در همه جا کارگران از دوازده تا شانزده ساعت در روز، در کارخانه‌ها کار می‌کردند. بسیاری از آن‌ها در کلبه‌های کثیف به سر می‌بردند، و گاه قراردادهایی با کارفرمای خویش امضاء می‌کردند که تا زمان مرگ‌شان برای او کار کنند. نه تنها مردان و زنان، بل که گاهی بچه‌های هشت ساله نیز در این کارخانه‌های سرد و کم نور کار می‌کردند. پیر و جوان مثل هم بودند و برخی مواقع با آنان چون حیوانات رفتار می‌شد. کار فراوان و پر ثمر بود و زندگی ارزان. همان‌طور که پیش‌تر دیدیم، جنبش حصارکشی بسیاری از مردم را مجبور به ترک زمین‌های‌شان کرده و بی‌کاری یک مشکل جدی در انگلستان شده بود. جامعه‌ی صنعتی این نیروی کار اضافی را در نهایت جذب می‌کرد، اما در آن هنگام این امر میسر نبود. در واقع ماشین جای نیروی کار را می‌گرفت و بدان وسیله مشکل بی‌کاری را وخیم‌تر می‌ساخت. گاهی در حملات جنون آمیز بی‌نتیجه‌ای، دسته‌هایی از کارگران بی‌کار کارخانه‌ها را به آتش کشیده و آشوب به پا می‌کردند.

صاحب‌نظران بر سر این که آیا افراد معمولی در مرحله‌ی آغازین انقلاب صنعتی واقعاً وضع بدتری داشتند یا نه، با هم موافق نبودند. شواهد آماری محدود در این مورد حاکی از آن است که در انگلستان میانگین درآمدهای واقعی (درآمدهای سرانه) به تناسب نوسان قیمت‌ها تغییر می‌کرد. در اوایل سال‌های ۱۸۰۰ میل به کاهش داشت، لیکن در دهه‌ی سوم این قرن، این روند معکوس شد. در سال‌های ۱۸۴۰، و باز در سال‌های ۱۸۶۰، میانگین درآمد واقعی موقتاً کاهش داشت، اما در بقیه‌ی این قرن عموماً این گرایش به سمت بالا بود. در ۱۸۷۰ میانگین

درآمدهای واقعی دو برابر سطح ۱۸۰۰ بود؛ در ۱۹۰۰ این میانگین‌ها باز هم دو برابر شد و به سطحی چهار برابر بالاتر از ۱۸۰۰ رسید.

بنابراین یک زمینه‌ی نهانی در جهت بهبود کیفیت زندگی، طی دوره‌ای که انقلاب صنعتی آن را فرا گرفته بود، جریان داشت؛ لیکن پیش‌تر به این امر پی برده شده بود. گسستگی اجتماعی آن عصر بسیار آشکار بود، و بر این گسستگی‌ها بود که منتقدان آن دوره طبع نویسندگی پر حرارت خود را متمرکز می ساختند. داستان نویسانی مانند چارلز دیکنز درباره‌ی شرایط اسفبار کارخانه‌ها و شهرها داستان‌هایی نگاشتند. اما انتقادهای کوبنده‌ای که از سوی فیلسوفان اقتصادی معاصر مطرح شد، برای منظور ما در این جا، اهمیت بیش‌تری دارد.

فیلسوفان اقتصادی انقلاب صنعتی

آدام اسمیت خوشبین، در سال ۱۷۷۶، تصویر بهشتی را از آینده ترسیم کرده بود، لیکن این منظره ظرف چند دهه زیر پرده‌ای از دود کارخانه‌ها محو شد. او در ابتدا به رشد اقتصادی که به نظر می‌رسید مجادله‌ای‌ترین مسئله‌ی روزگارش باشد، پرداخت. اما هنگامی که رشد اقتصادی شتاب گرفت، همان طور که طی انقلاب صنعتی چنان شد، فیلسوفان اقتصادی کم‌تر به مسئله‌ی فرایند رشد و بیش‌تر به پیامدهای آن توجه نشان دادند. اسمیت در تحلیل خویش نتیجه گرفته بود که هر فردی در تعقیب نفع شخصی خود، جامعه را نیز بهره مند خواهد ساخت و هر کسی در افزایش آتی ثروت ملت‌ها سهیم خواهد بود. اما با ظهور انقلاب صنعتی روشن شد که هر کسی در این افزایش سهیم نیست؛ جامعه ظاهراً محصولاتش را به شیوه‌ای مناسب توزیع نمی‌کرد. بسیاری از فیلسوفان این وضع را با بدبینی می‌نگریستند، به خصوص جناب توماس ر. مالتوس که از نظر تعلیمات یک روحانی اما از نظر حرفه یک اقتصاد دان بود و در ۱۷۹۸ مقاله‌ای در باب اصل جمعیت آن طور که بر پیشرفت آتی جامعه تأثیر می‌گذارد را منتشر ساخت.

قانون جمعیت مالتوس

چه چیزی در انتظار نوع بشر است؟ مالتوس پاسخی داشت که به هیچ روی مطلوب نبود، زیرا آن طور که مالتوس می‌دید، نوع بشر در میان آرواره‌های یک دستگاه فشار قرار می‌گرفت. این آرواره‌ها از دو چیز فرضی که وی آن را صحیح می‌پنداشت، تشکیل می‌شد: ۱. «قانون بازده

کاهش یابنده» برای محدود ساختن افزایش در مواد خوراکی یعنی در وسایل گذران زندگی عمل می‌کند؛ ۲. «شور و تمایل دو جنس» چنین گرایش به کاهشی را نشان نمی‌دهد. این چه معنایی داشت؟

طبق «قانون بازده کاهش یابنده» همچنان که واحدهای بیش‌تری از عوامل تولید (برای مثال، کارگران) در یک منبع تولیدی ثابت (یک کارخانه یا مزرعه) به کار گرفته می‌شوند، بازده تا مدتی بیش از حد لازم و مناسب افزایش می‌یابد، اما بعد از یک مرحله‌ی معین بازده با نسبتی کم‌تر از منابع اضافی بالا خواهد رفت، بنابراین، بعد از این مرحله بازده کاهش یابنده آغاز خواهد شد. مالتوس می‌گفت که میزان زمین قابل کشت در جهان نسبتاً ثابت است. با زراعت متمرکز و وسیع (با به کار گرفتن میزان زیادی کار و سرمایه) انسان می‌تواند مقدار مواد خوراکی را افزایش دهد. اما از آن جا که میزان زمین نسبتاً ثابت است، افزایش مواد خوراکی روز به روز مشکل‌تر می‌شود.

چرا افزایش مواد خوراکی باید چنین مهم باشد؟ زیرا به گفته‌ی مالتوس، جمعیت به دلیل «شور جنسی دو جنس» با نرخ بسیار بالایی افزایش می‌یابد. پس این آرواره‌ی دوم این دستگاه فشار بود. مالتوس مشاهده کرد که در ایالات متحده برای مدت یک قرن و نیم جمعیت هر بیست و پنج سال دو برابر شده بود. براین اساس و دیگر مشاهدات او نتیجه گرفت که جمعیت با نرخ تصاعدی هندسی (۲، ۴، ۸، ۱۶، ۳۲، ۶۴ و...) افزایش می‌یابد. اما تنها با نرخ تصاعدی حسابی به میزان مواد خوراکی افزوده می‌شود: (۲، ۴، ۸، ۱۰، ۱۲ و غیره).

اگر دو اصل فرضی اساسی او درست می‌بود، باید تنها یک نتیجه‌گیری از آن‌ها به عمل می‌آمد. جمعیت مسلماً از تهیه‌ی غذای خود فرو می‌ماند. این بدان معنی بود که توده‌ها محکوم بودند که برای همیشه در یک سطح بخور و نمیر زندگی کنند و در واقع آینده‌ای شوم در پیش داشتند. مالتوس در اولین چاپ کتاب خود بدبینانه اظهار داشت که تنها بدبختی و بی‌چارگی می‌توانند این وضع را کنترل کنند.

« به نظر می‌رسد که گرسنگی آخرین و هولناک‌ترین چاره‌ی طبیعت باشد. قوه‌ی افزایش جمعیت در فراهم آوردن مواد خوراکی آن چنان از قوه‌ی زمین برتر است که مرگ پیش‌رس به اشکال مختلف به سراغ نژاد آدمی می‌آید. شرارت و تیره‌روزی نوع بشر برای ویران‌سازی و از میان بردن ساکنان زمین، فعال و تواناست. اما در صورت شکست آن در

این جنگ ویرانگر، دوران‌های ادبار و فلاکت، بیماری‌های واگیردار، طاعون، و بلاهای مهلک دیگر در پیشاپیش این صف بلیات مخوف بوده و هزاران و ده‌ها هزار نفر را از بین می‌برند. اگر نتیجه (کاستن از جمعی) هنوز ناکامل باشد، گرسنگی بسیار شدید و اجتناب ناپذیر از پی خواهد آمد، و با ضربتی بسیار سخت به خاطر کمبود مواد خوراکی جمعیت را متعادل خواهد ساخت.»

مالتوس در چاپ دوم کتابش، با نشان دادن یک روزنه‌ی امید، یعنی «پرهیزگاری اخلاقی» نظریه‌ی خود را ملایم‌تر ساخت. او می‌گفت که اگر افراد ازدواج را تا چند سال به تعویق اندازند، از تعداد موارد تولد کاسته خواهد شد. اما او با در نظر گرفتن قدرت انگیزه‌ی جنسی اعتقاد کمی به احتمال تأخیر ازدواج داشت.

در صورتی که تأثیر تماس این نظریه را در جامعه‌ی زمان او مد نظر قرار دهیم، باید قدری تأمل کنیم و بپرسیم که آیا مالتوس کاملاً در اشتباه بود؟ پاسخ هم آری و هم نه است. او در مورد جهان غرب اشتباه می‌کرد، زیرا در بیش‌تر جاهای اروپا و ایالات متحده جمعیت با آن نرخ رشد سریعی که مالتوس پیش بینی کرده بود، افزایش نیافته است. در واقع هنگامی که این جمعیت افزایش یافته، افزایش آن نرخ رو به کاهشی داشته است (دست‌کم تا همین سالیان اخیر). روند صنعتی شدن ظاهراً لذت‌ها و امکاناتی رفاهی را ایجاد کرده است که بسیاری از زوج‌ها ترجیح می‌دهند که خود به جای بچه‌ها از آن بهره‌مند شوند. افراد در جوامع صنعتی واقعاً دیرتر ازدواج می‌کنند. به علاوه، کنترل زاد و ولد به طور گسترده‌تری اعمال می‌شود. در مورد مواد خوراکی نیز کشورهای پیشرفته مشکل اندکی را از لحاظ تهیه‌ی مواد خوراکی کافی تجربه کرده‌اند. گام‌های بسیار بلند در جهت رشد فنون کشاورزی عامل اصلی در این خصوص بوده است.

مالتوس در مورد آن دسته کشورهایی که امروزه نسبتاً توسعه نیافته هستند، اشتباه نمی‌کرد. جوهر نظریه‌ی مالتوس در سرزمین‌های خاورمیانه و خاور دور متجلی می‌شود. قحطی‌های پشت سر هم هزاران نفر را در چین، هند، و دیگر کشورهایی که موقعیت مشابهی دارند، از پای در آورده است. بنابراین، کشورهایی مانند این‌ها با این مشکل مواجه هستند که چه‌گونه از غرب دنباله‌روی محض کنند و پای خود را جای پای غرب بگذارند؛ بدون در نظر

گرفتن این واقعیت اساسی که الگوهای فرهنگی، مؤسسات و اعتقادات آنان با دنیایی که چشم به موفقیت‌هایش دارند، متفاوت است.

نظریه‌ی مالتوس توفانی از مجادلات را برانگیخت. بسیاری نمی‌توانستند پیشگویی دلسرد کننده‌ی او را بپذیرند، لیکن در رد آن نیز دشواری داشتند. زیرا در آن زمان این یک واقعیت بود که توده‌ی کارگران در یک سطح بخور و نمیر زندگی می‌کردند و مواد خوراکی در فواصل معینی، برای شکم‌های خالی نا کافی بود.

دیدگاه دیوید ریکاردو

مالتوس تنها چاره‌جو برای تنگنای اقتصادی روزگار خود نبود. او دوستش دیوید ریکاردو را به عنوان متحدی توانا، تاجری بسیار موفق و یک نظریه‌پرداز اقتصادی، در کنار خویش داشت. بسیاری، آن چه را که مالتوس گفته بود خواندند و فهمیدند، اگر چه عده‌ی کمی با وی موافق شدند. تعداد کمی نوشته‌های ریکاردو را خواندند و حتی تعداد کم‌تری آن چه را که او می‌گفت فهمیدند. اما برای آنانی که می‌توانستند منطق استقرایی بسیار انتزاعی او را دنبال کنند، تلویحات تحلیل او، مانند نظریه‌ی مالتوس، در واقع مایوس کننده بود.

مالتوس آن چه را که آینده برای توده‌ی طبقه‌ی کارگر تدارک می‌دید، نشان داده بود. ریکاردو نشان داد که زمینداران و تجار در آینده زندگی را چه‌گونه خواهند گذراند. علاقه‌ی ریکاردو به این مسئله، با این واقعیت که در زمان او مجادله‌ای بزرگ در انگلستان بین صاحبان زمین و تجار بر سر علل و آثار افزایش بهای غلات بالا گرفته بود، افزایش یافت. در سال ۱۸۱۳ بهای گندم به حدود ۱۴ شیلینگ در هر پیمانانه* رسیده بود. وقتی ملاحظه کنیم که برای یک کارگر متوسط انگلیسی نزدیک به دو هفته کار لازم بود تا بهای یک پیمانانه را کسب کند می‌بینیم که بهایی گزاف بوده است. چرا قیمت غلات بالا بود؟

این امر دو علت داشت. نخست آن که، زمین قابل کشت در انگلستان نسبت به تقاضای روز افزون جمعیت برای غذایی که می‌توانست از آن به دست آید، اندک بود. در سال‌های پیش از آن، این امر مشکلی جدی ایجاد نکرده بود؛ تا اندازه‌ای به دلیل کمی جمعیت و همچنین به دلیل امکان وارد کردن غذا. پیش‌تر هنگامی که بهای گندم و ذرت بالا می‌رفت، تجار انگلیسی

* پیمانانه‌ای در حدود ۸ گالن یا ۵/۳۲ لیتر. (م.) Bushel

غلات را از تولید کنندگان خارجی خریده و به انگلستان وارد می‌کردند. عرضه‌ی افزایش یافته‌ی حاصل از آن قیمت غلات انگلستان را پایین می‌آورد.

زمینداران دریافتند که اگر بتوانند از وارد شدن غلات خارجی به داخل انگلستان جلوگیری کنند، بهای غلات تولید شده‌ی داخلی همچنان بالا می‌ماند؛ و اگر این بهای بالا بود، اجاره‌ای که بابت زمین‌های‌شان دریافت می‌کردند نیز به همین طریق افزایش می‌یافت و در این زمان زمینداران در انگلستان پارلمان را در اختیار خویش داشتند، طوری که به راحتی می‌توانستند قانونی را به تصویب برسانند (با عنوان قانون ذرت) که به وسیله‌ی آن، به هنگام سقوط بهای غلات در انگلستان، حقوق گمرکی غلات وارداتی افزایش می‌یافت. بدین وسیله واردات غلات خارجی تا حد بسیار کمی کاهش یافت و بهای غلات داخلی در سطح بالا باقی می‌ماند. پس این نیز دومین علت آن بود.

روشن است که این‌ها قوانینی طبقاتی بود که برای حمایت از منافع یک گروه بدون توجه به احتمال زیانبار بودن آن‌ها برای منافع بقیه‌ی طبقات وضع می‌شد. ریکاردو انگشت اتهام را مستقیماً به سوی زمینداران نشانه گرفت، اما آنان بسیار قدرتمند بودند و تا سال ۱۸۴۶ به طول انجامید تا سرانجام پارلمان این قوانین پر دردسر را فسخ کرد. از آن پس طبقه‌ی در حال ترقی تجار و کسبه که با به دست آوردن کرسی‌های نمایندگی کافی در پارلمان توفیقهایی حاصل کرده بود، برای الغای چنین قوانینی فشار وارد می‌کرد.

زمینه‌های اعتراض تجار به قانون ذرت خیلی ساده بود. این قوانین برای آنان هزینه داشت، زیرا اگر بهای مواد خوراکی بالا بود، کارفرمایان می‌بایست به منظور تأمین کافی زندگی کارگران‌شان، دستمزدهای بالایی بپردازند. هر قدر دستمزدها بالاتر می‌رفت، سود کم‌تری عاید آنان می‌شد.

قانون آهنین دستمزدها

ریکاردو در توافق با مالتوس در مورد آینده‌ی تیره‌ی طبقه‌ی کارگر، آن چه را که «قانون آهنین دستمزدها» می‌نامید تنظیم کرد. به گفته‌ی ریکاردو، به دلیل عملکرد این قانون اگر به کارگران دستمزدی بالاتر از حد معاش آنان پرداخت شود، آنان بچه‌های بیش‌تری خواهند آورد و بنابراین عرضه‌ی نیروی کار افزایش یافته و دستمزدها دوباره به سطح معاش تنزل خواهد کرد. لذا،

دلیلی وجود نداشت که به نیروی کار دستمزدی بالاتر از حد لازم برای نگه داشتن جان در بدن، پرداخت شود. البته، دستمزدها با گذشت سال‌ها به طور مداوم بالا می‌رفت، اما این افزایش تنها برای جبران هزینه‌ی اضافی غذایی که نیروی کار برای بقای خود نیازمند آن بود، کفایت می‌کرد. به بیان دیگر، میزان تأمین خوراک، پوشاک و سرپناه (آن چه اقتصاد دانان درآمد می‌نامند) که با درآمد پولی آنان قابل خرید بود، بدون تغییر باقی می‌ماند. اما همچنان که پیش‌تر اشاره رفت، وقتی دستمزدها به بالاتر از حد معاش می‌رسید، سود تجار کاهش می‌یافت. همان طور که آدام اسمیت نشان داده بود، تجار و کسبه عهده دار پیشرفت جامعه بودند. این طبقه بود که به دنبال منافع به منظور سرمایه‌گذاری در جهت بهبود فناوری می‌گشت. از سوی دیگر، زمینداران کار اندکی برای تسریع این پیشرفت انجام داده، و با این حال ثمرات آن را از آن خود می‌کردند، زیرا همچنان که جمعیت ازدیاد می‌یافت بر میزان تقاضا برای غذا افزوده می‌شد، و بدان وسیله قیمت مواد خوراکی مدام بالاتر می‌رفت. این امر به راحتی در بازار آزاد بین‌المللی نیز (در نبود تعرفه‌هایی چون قانون ذرت) صورت می‌گرفت؛ زیرا افزایش جمعیت در همه جا نسبتاً سریع‌تر از موجودی زمین‌های قابل کشت به نظر می‌رسید. بنابراین، ریکاردو نتیجه گرفت که «منافع زمینداران همواره در تضاد با منافع همه‌ی طبقات دیگر در جامعه است. موقعیت آن هیچ‌گاه به اندازه‌ی وقتی که غذا کمیاب و گران‌بهاست، مساعد نیست: در حالی که، تمامی اشخاص دیگر از تهیه‌ی غذا به نرخ ارزان بسیار بهره می‌برند.»

معنای این گفته چه بود؟ معنای آن ظاهراً چنین بود که منظور آدام اسمیت در باره‌ی هماهنگی منافع آن طور که او می‌اندیشید، درست در نمی‌آمد. به صلاح جامعه نمی‌بود که افراد به منظور دنبال کردن منافع شخصی‌شان به حال خود گذاشته شوند. به خصوص زمینداران، به خرج تجار و پیشه‌وران کسب فایده می‌کردند، و کارگران در هر حال چیزی نداشتند که آنان را به آینده دلخوش سازد.

نه مالتوس و نه ریکاردو از محتوای تحلیل‌های خویش درباره‌ی آینده‌ی خشنود نبودند؛ لیکن آنان کار خویش را توضیح واقعیت می‌پنداشتند، نه کوشش برای دگرگون ساختن آن. البته هر دو خواهان اصلاحات بودند. برای مثال ریکاردو طرفدار العای قانون ذرت بود. اما هر دوی آنان می‌خواستند که جامعه از محدودیت‌های تحمیل شده از جانب بشر، آزاد باشد. هر دوی آنان مانند اسمیت از فلسفه‌ی اساسی نظم طبیعی امور الهام گرفته بودند؛ و هر سه احساس می‌کردند که

قوانین طبیعی بر عملکرد جامعه حاکم‌اند و باید اجازه‌ی عملکرد آزادانه را بدان‌ها داد. اختلاف اساسی بین اسمیت از یک سو، و مالتوس و ریکاردو از سوی دیگر، در این بود که اسمیت فکر می‌کرد این قوانین در جهت منافع همه‌ی بشریت است، در حالی که آن دو نتیجه گرفتند که همواره چنین نیست.

عدم توافق مالتوس و ریکاردو بر سر «اشباع کلی»

اگر چه مالتوس و ریکاردو در زندگی شخصی دوست هم بودند، لیکن اختلاف نظرهای بسیاری با یکدیگر داشتند. یکی از اختلاف‌های عمده‌ی آنان در مورد امکان رکود بود. مالتوس این امر را برای جامعه ممکن می‌دانست که کالاهایی بیش از نیاز و خواست مردم تولید کرده، و منتج به «اشباع کلی» در بازار شود. ریکاردو با این نظر موافق نبود. وی برای اثبات دیدگاه خود، بر فرضیه‌ی موسوم به «قانون بازارها» که از سوی اقتصاددان فرانسوی ژان باتیست سه مطرح شده بود، تکیه کرد. طبق «قانون بازارها»ی باتیست سه، تولید بیش از اندازه‌ی کلی نمی‌تواند صورت گیرد، زیرا «عرضه تقاضای خود را به وجود می‌آورد.» دقیق‌تر آن که، شرکت‌های اقتصادی بابت خدمات کارخانه‌ها _ زمین، کار، سرمایه و نیروی اداره کننده _ که در تولید کالاها و خدمات به کار می‌روند، پول می‌پردازند. این پول‌های پرداختی _ بابت اجاره، دستمزدها، بهره و فایده _ درآمد لازم برای مصرف محصولات تولید شده را در اختیار افراد می‌گذارد. خلاصه آن که، فرایند ایجاد کالاها و خدمات قدرت لازم برای خریداری آن‌ها را نیز به وجود می‌آورد. این نکته‌ای بود که باتیست سه و ریکاردو بدان اشاره داشتند.

اما چیزی که آنان نمی‌دانستند، آن بود که هرچند «قانون بازارها» برای تبیین فرایند اقتصادی اساسی یاد شده سودمند است، لیکن توضیح بسیار ساده‌ای از چه‌گونگی عملکرد یک نظام اقتصادی به دست می‌دهد. یک اقتصاد واقعی دارای پیچیدگی‌های بیش‌تری است. مالتوس بر یکی از مهم‌ترین این پیچیدگی‌ها انگشت گذاشت. او پرسید، اگر مردم قسمتی از درآمد خود را ذخیره کرده و مصرف یا سرمایه‌گذاری نکنند، چه پیش خواهد آمد؟ این پول مجدداً وارد فعالیت اقتصادی نمی‌شود. ریکاردو این نکته را بی‌اهمیت تلقی کرد و اظهار داشت که وقتی مردم درآمد خود را پس انداز می‌کنند، آن را در جهت کالاهای سرمایه‌ای مانند کارخانه‌ها و ماشین‌آلات سرمایه‌گذاری خواهند کرد. پس این پول باز هم وارد کار اقتصادی می‌شود. در

حقیقت، در زمان ریکاردو بیش تر پس انداز کنندگان ذخایر پولی خود را سرمایه گذاری می کردند؛ اما مسئله همچنان پابرجاست؛ مالتوس به یک مفهوم فوق العاده پر اهمیت رسیده بود، مفهومی که تا یک قرن بعد یعنی هنگامی که رکود اقتصادی در عمل رخ داد، به اندازه کافی بدان توجه نشد.

کارل مارکس

هنگامی که کسانی مانند مالتوس و ریکاردو باور داشتند که قوانین طبیعی بر فعالیت‌های انسان حاکم است و هیچ راهی برای تغییر و اصلاح این قوانین وجود ندارد، دیگران استدلال می کردند که این جامعه‌ی تازه صنعتی شده در جهت کسب به‌ترین منافع برای اعضای خود عمل نمی کند، و بنابراین باید تغییر یابد. در نیمه‌ی نخست قرن نوزدهم تعدادی طرح‌های آرمانگرایانه برای ایجاد جامعه‌ی به‌تر، نمایان شد. برخی از این اندیشه‌ها به مرز خیالبافی رسیدند؛ طرح‌های دیگر اگر چه تا اندازه‌ای عملی تر بودند، با این حال هیچ گونه اساس علمی نداشتند.

لیکن در سال ۱۸۴۸، ظهور *مانیفست کمونیست* آغاز حمله‌ای علمی به سرمایه‌داری را نشان داد. سال ۱۸۴۸ به دلیل دیگری نیز قابل ملاحظه است: در آن سال، انقلابی در جریان بود. گروه‌های اشرار آشوب به پا می کردند، و گاه کنترل شهرها را در دست می گرفتند؛ پادشاه فرانسه از مقام سلطنت کناره گرفت و پادشاه بلژیک پیشنهاد استعفا داد. کارل مارکس این جوش و خروش سیاسی را زیر نظر داشت و پرولتاریایی (طبقه کارگر) بالنده را می‌دید که با بورژوازی (صاحبان سرمایه) دارای سنگرها و امتیازهای اجتماعی و قانونی، در حال کشمکش است. او در این *بیانیه‌ی مشهور* که با همکاری فریدریش انگلس نوشته شده بود، اعلام داشت که زمان استیلائی پرولتاریا فرا رسیده است: « بگذارید طبقات حاکم از انقلاب کمونیستی برخوردار بزرزند. پرولتاریا چیزی ندارد که از دست دهد، مگر زنجیرهایش را. آنان جهان را از آن خود خواهند ساخت. کارگران سراسر جهان، متحد شوید! »

این فریادی برای دعوت به نبرد بود، و بدین لحاظ شبیه بسیاری شعارهای دیگری بود که از سوی انقلابیون و اصلاح طلبان سرداده می شد. اما مهم تر استدلالی است که او تز انقلابی خود را بر آن استوار کرده بود. برای فهم استدلال وی باید دو چیز را بررسی کنیم: مفهوم تاریخ در نظر او، و کوشش وی برای توضیح مرگ قریب الوقوع سرمایه‌داری.

مارکس تاریخ را همچون یک سلسله کشمکش‌های طبقاتی می‌نگریست. او می‌گفت، در هر مرحله‌ی معینی از تاریخ شیوه‌های تولید و مبادله، شیوه‌ی توزیع و بدان وسیله طبقات جامعه را تعیین می‌کنند. وقتی این شیوه‌ها تحول یابند، ساختار جامعه نیز به ناگزیر باید تغییر کند. از این‌رو انتقال از اقتصاد قرون میانه به نظام سرمایه‌داری متضمن تغییر شگرفی در شیوه‌ی تولید (از یک نظام کشاورزی به نظامی صنعتی) و در شیوه‌ی مبادله (از داد و ستد ساده به نظام پیچیده‌ی بازار) بود. این انتقال به نوبه‌ی خود جامعه‌ی نوینی را ایجاد کرد که در آن تجار سرمایه‌دار سرانجام بر طبقه‌ی زمیندار بسیار مقتدر پیشین، تفوق یافتند. این جامعه‌ی صنعتی نو منعکس‌کننده‌ی پیشرفت‌های اساسی فنی خود بود. نظام کارخانه‌ای و شهرنشینی دو مورد از مهم‌ترین این جنبه‌ها بودند. دو طبقه‌ی که در این جامعه سر برآوردند، عبارت بودند از طبقه‌ی بورژوا که اختیار وسایل تولید را در دست داشت، و پرولتاریا که چیزی در اختیار نداشت، مگر نیروی کار خودش را و مارکس علت خود ویرانگری سرمایه‌داری و نیز زمینه‌ی پیدایش یک جامعه‌ی نوین کمونیستی را، در همین وضعیت می‌دید.

نکته‌ی جالب در مورد این جامعه‌ی نوین، بی‌طبقه بودن آن بود. همه برابر به حساب می‌آمدند؛ هیچ‌کس دارای مالکیت خصوصی نبود، بل که در عوض همه‌ی افراد مجموعاً مالک کل وسایل تولید و مبادله بودند. بنابراین مارکس استدلال می‌کرد که اگر طبقات وجود نداشته باشند، دیگر کشمکش بین طبقات هرگز نمی‌تواند وجود داشته باشد. جنگ طبقاتی که چهره‌ی اساسی و مشخصه‌ی تاریخ پیشین بود پایان می‌گرفت. اما این دوران طلایی حکومت کمونیستی چه‌گونه حاصل می‌شد؟ مارکس هیچ‌گاه به‌طور مشخصی اظهار نداشت که این انقلاب چه‌گونه باید صورت گیرد. این تکلیف بر عهده‌ی پیروان او، لنین، استالین و دیگران گذاشته شد. مارکس از مطالعه‌اش درباره‌ی تاریخ نتیجه گرفته بود که یک جامعه‌ی کمونیستی به طور حتم جایگزین سرمایه‌داری می‌شود. او در کتاب مشهورش سرمایه، فرایند ویرانی سرمایه‌داری را توضیح داد. مارکس استدلال می‌کرد که طبقه‌ی سرمایه‌دار کارگران را استثمار می‌کند. این البته اندیشه‌ی جدیدی نبود. نویسندگان پیش از مارکس کوشیده بودند تا بهره‌کشی از کارگران و دستمزد نامتناسب با ارزش خدمات آنان را نشان دهند. بسیاری از این نویسندگان استدلال خود را بیش‌تر بر مبنای عواطف قرار داده بودند تا منطق. مارکس کوشید تا جنبه‌ی منطقی به آن ببخشد.

او برای نشان دادن وجود بهره‌کشی از کارگران و نیز میزان این بهره‌کشی، ناچار بود آن چه را که تعیین‌کننده‌ی ارزش کالاهاست توضیح دهد. او می‌گفت که ارزش یک کالا میزان کاری است که صرف تولید آن شده است. این گفته ممکن است قدری عجیب و غیر منتظره به نظر آید. به عنوان مثال، می‌توان اظهار داشت که در تولید کالاها از ماشین‌آلات استفاده می‌شود. پاسخ مارکس در دفاع از گفته‌اش این بود که روی هم رفته، برای تولید ماشین‌آلات نیز کار صورت می‌گیرد و در حقیقت آن‌ها نشان‌دهنده‌ی کار اندوخته شده هستند. او صفحات بسیاری را صرف کوشش برای اثبات این موضوع کرد که منشأ کل ارزش کاری است که در آن صورت گرفته است. منتقدان، توافق دارند که او یقیناً بسیار در این راه کوشید، اما نتوانست نقطه نظر خود را اثبات کند. لازم بود استدلال وی هر چه متقاعدکننده‌تر باشد، زیرا نظریه‌ی ارزش کار اساس ساختار کلی منطق او بود.

مارکس با متقاعد کردن خویش بدین معنی که این نقطه نظر را « ثابت کرده است»، اظهار داشت که صاحبان صنایع دستمزدی بیش از حد گذران زندگی که کمتر از ارزش کار و زحمت کارگران‌شان است، بدانان نمی‌پردازند. ارزش کاری در نظر گرفته شده برای یک کارگر فقط برابر با هزینه‌ی نگهداری و مخارج اولیه‌ی زندگی اوست. اما اکنون ببینیم که چه روی می‌دهد. سرمایه‌دار با قبول به کارگیری نیروی کار کارگر به هر میزان، در ازای دستمزد ناچیزی، اکنون در وضعیتی قرار دارد که می‌تواند بیش از آن چه به او می‌پردازد از وی کار بکشد. به عنوان مثال، فرض کنیم که هزینه‌ی نگهداری (دستمزد بخور و نمیر) یک کارگر چهار دلار در روز است. این مبلغی است که سرمایه‌دار به او می‌پردازد، اما او را ساعات طولانی (دوازده ساعت کار در زمان مارکس چیز غیر معمولی نبود) به کار می‌گمارد، و در نتیجه او هشت دلار کالا تولید می‌کند. این چهار دلار «ارزش اضافی» است که سرمایه‌دار تصاحب می‌کند. این طریقه‌ای است که به گفته‌ی مارکس، سرمایه‌دار کسب سود می‌کند.

اما این وضعیت نمی‌توانست برای مدت نامحدودی ادامه یابد. او برای نشان دادن دلیل این امر «نظریه‌ی انباشت» را مطرح کرد. به گفته‌ی او عملکرد سرمایه‌داری _ حداقل برای مدتی _ به شدت مبتنی بر رقابت است. رقابت، صاحبان صنایع را به کوشش برای پیشی گرفتن از یکدیگر برمی‌انگیزد. هر یک می‌کوشد تا تولیدات خویش را گسترش دهد، اما در این بین هر کدام از آنان به سهم خود باعث بالا رفتن دستمزدها می‌شود. افزایش دستمزدها صاحبان صنایع

را مجبور به استفاده از ماشین به جای نیروی کار انسانی می‌کند. اما همچنان که آنان سرمایه‌ی بیش‌تری انباشته می‌کنند، نسبت کار به سرمایه در داخل شرکت‌های‌شان پایین می‌آید. بر اساس دیدگاه مارکس، در این زمان، منافع از کار سلب می‌شود، اما اگر کار (و بنابراین ارزش اضافی) به طور مداوم نسبت رو به کاهشی را از هزینه‌ی تولید تشکیل دهد، منبع منافع خشک خواهد شد.

وقتی سود کاهش یابد، بحران آغاز می‌شود. شرکت‌های کوچک‌تر دچار ورشکستگی شده و افراد کار خود را دست می‌دهند. در نتیجه رکود حاصل می‌شود. افراد راضی می‌شوند تا برای دستمزدهای خیلی ناچیز هم کار کنند. شرکت‌های نجات یافته از بحران، ماشین‌آلات شرکت‌های ورشکسته را به بهای ارزان خریداری می‌کنند. یک بار دیگر امکان کسب سود فراهم می‌آید و این چرخه تکرار می‌شود. اما هر بار بحرانی بروز می‌کند. شرکت‌های کوچک از پای در می‌آیند، و شرکت‌های بزرگ، بزرگ‌تر می‌شوند. هر رکودی فاجعه آمیزتر از رکود قبلی می‌شود تا این که سرانجام انقلاب پرولتاریا، «طبقه‌ای که همواره پر شمارتر شده و با همین سازوکار تولید سرمایه‌داری، منسجم، متحد و سازماندهی شده است»، فرا می‌رسد.

مارکس پیش‌بینی کرد که دیکتاتوری پرولتاریا، نخست بر بیش‌تر کشورهای سرمایه‌داری حاکم خواهد شد. چنین نظامی سرانجام در سال ۱۹۱۷ به منصفی ظهور رسید، اما بر خلاف انتظار مارکس در یکی از غیر صنعتی‌ترین کشورها، یعنی در روسیه، نمایان شد. او پیش‌بینی کرد که فعالیت اقتصادی به طور فزاینده‌ای متمرکز می‌شود، که شده است، اگر چه تا زمان رکود بزرگ سال‌های ۱۹۳۰ که در واقع همه‌ی کشورهای صنعتی و بیش‌تر کشورهای توسعه نیافته در جهان را گرفتار ساخت، چنین نیز شد. اما او مطمئناً تصور این امکان که سرمایه‌داری ممکن است قادر به رویارویی با مشکلاتش باشد را به ذهن راه نداد. او پیش‌بینی کرد که با گذشت سال‌ها، دستمزدها پایین‌تر و پایین‌تر می‌آیند. شواهد موجود نشان می‌دهد که این پیش‌بینی، دست کم در مورد بخش اعظم دنیای غرب، اشتباه از آب در آمد. مطمئناً جامعه سرمایه‌داری کنونی [غرب] با آن چه مارکس سعی در تحلیل‌اش را داشت، متفاوت است. به این دلیل متفاوت است که ما آموخته‌ایم که اصول موضوعه و قوانین خود را در تطابق با تغییر شرایط، مورد اصلاح قرار دهیم.

اروپا پس از سال ۱۸۵۰

بین سال‌های ۱۸۵۰ تا ۱۹۰۰ جمعیت کل اروپا ۵۱ درصد افزایش یافت، با نرخ رشدی حتی بالاتر از آن چه اروپا در نیمه‌ی نخست این قرن به خود دیده بود. چنین رشدی با وجود مهاجرت وسیع از اروپا به ایالات متحده، کانادا، آمریکای لاتین، استرالیا، نیوزیلند، و قسمت آسیایی روسیه، صورت گرفت. چنین مهاجرتی با آن مقیاس وسیع ممکن است یک ناظر غیر دقیق را به این نتیجه گیری بکشاند که اروپا در آن زمان دارای فرصت‌های اقتصادی نبود. اما این امر واقعیت نداشت. مطمئناً فرصت‌های بی‌شماری برای کسی که طالع خویش را در مناطق در حال توسعه‌ی جدید، می‌جست وجود داشت؛ اما برای آنانی که در اروپا می‌ماندند نیز فرصت‌ها و امکاناتی مهیا بود. در واقع نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم ثابت کرد که متفکران پیامبر گونه‌ای چون مالتوس، ریکاردو، و مارکس در اشتباه بوده اند.

به عنوان مثال در انگلستان، میانگین درآمدهای واقعی بین سال‌های ۱۸۰۰ تا ۱۸۷۰، که طی آن این درآمدها دو برابر شدند، به طور کاملاً آهسته و نامنظمی بالا رفت. اما پس از آن، این درآمد به سرعت افزایش یافت و در سی سال بعدی مجدداً دو برابر شد. در دیگر کشورهای اروپایی نیز افزایش‌های مشابهی در سطح زندگی پدیدار شد. افزون بر این، در نیمه‌ی دوم این قرن شرایط کاری بهبود یافت. مردم آشکارا به سطوح بالایی از زندگی دست می‌یافتند. رشد چشمگیر جمعیت همراه با درآمدهای در حال افزایش، حاکی از توانایی جامعه نه تنها در تولید کالاهای بیش‌تر، بل در جذب آن کالاها نیز بود. و در نتیجه‌ی این بهبود کلی در وضع زندگی کارگر متوسط، شور و غوغا برای تغییر اجتماعی به خاموشی گرایید.

صلحی متزلزل حکمفرما می‌شود

اگر چه ما در این جا در وهله‌ی نخست با جنبه‌های اقتصادی توسعه سر و کار داریم، لیکن جنبه‌های سیاسی را نمی‌توان نادیده انگاشت. در مقایسه با دیگر سده‌ها و از جمله زمان کنونی، سده‌ی نوزدهم به خاطر فقدان تقریباً کامل جنگ‌های بزرگ پس از شکست ناپلئون در ۱۸۱۴، قابل توجه است. به نظر می‌رسد که عواملی چند در این امر دخالت داشته اند، شاید مهم‌ترین‌شان وجود یک نظام تعادل قدرت بود که به موجب آن ملل بزرگ اروپا، به خصوص بریتانیای کبیر سیاست برقراری اتحادهای مصلحتی را اتخاذ کردند تا بدان وسیله هر یک از

ائتلاف‌های دیگر را از دستیابی به قدرتی بیش از قدرت گروه رقیب بازدارند. در سده‌های پیشین چنین ائتلاف‌هایی اغلب منجر به جنگ شده بود، اما در قرن نوزدهم صلح یک هدف اولیه و اساسی بود. کشورها از نظر صنعتی به سرعت در حال پیشرفت بودند و بنابراین وقوع جنگ کار اقتصادی را مختل می‌ساخت. در واقع یکی از پژوهشگران این دوره استدلال می‌کند که به همین دلیل بانکداران بین‌المللی نقشی اساسی در جلوگیری از جنگ‌های بزرگ ایفا کردند.

فلسفه‌ی لسه فر

مقبولیت بسیار گسترده نظام لسه فر در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم به گونه‌ای تنگاتنگ به رشد صنعتی و حفظ صلح مربوط می‌شد. در تعقیب خط مشی انگلستان، مردمان دیگر کشورهای اروپای غربی نیز ارزش‌هایی را به وجود آوردند که بر آزادی سیاسی و اقتصادی استوار بود. آزادی در انجام اقدامات بزرگ، آزادی کارگران در انتخاب شغل، آزادی مصرف‌کنندگان در انتخاب و خرید از میان فروشندگان متعدد رقیب و آزادی کلی از سلطه و نظارت دولت، ارزش‌هایی اساسی و مهم تلقی می‌شدند. این ارزش‌ها در داخل چارچوب تشکیلاتی وسیع یک نظام بازار آزاد واقعی که مجاز به کار در داخل و در صحنه بین‌المللی بود، وجود داشت. هیچ‌گاه ملت‌های اروپایی تمامی این موانع گمرکی در مقابل کالاهای وارداتی خارجی را به طور کامل حذف نکردند؛ لیکن، تعرفه‌های گمرکی در نیمه‌ی اخیر قرن نوزدهم به سطح پایین‌تری نسبت به هر زمان دیگری در تاریخ جدید، رسیدند. این در واقع یک مبدأ تاریخی برای تجارت آزاد بین‌المللی بود.

تجارت آزاد به سبب این واقعیت که تقریباً هر کشور اروپایی طلا را مبنای ارزش مبادلات خود قرار داده بود، تسهیل شد. یعنی این که هر ملتی ارزش پول رایج خود را بر حسب وزن معینی از طلا تعیین می‌کرد و حاضر بود بسته به تقاضا برای هر یک، پول را به طلا و طلا را به پول تبدیل کند. یک نتیجه‌ی عملی پذیرش گسترده‌ی طلا به عنوان پشتوانه‌ی پول، تبدیل آن به یک «پول» بین‌المللی و بدان وسیله تسهیل تجارت جهانی بود. اما شاید مهم‌ترین نتیجه‌ی آن عملکرد خودکار نظام پولی مبتنی بر طلا بود که اقتصاد هر یک از ملت‌ها را به روی داده‌های جهان گره می‌زد. بنا بر این رکود در فرانسه می‌توانست اوضاع اقتصادی دیگر کشورها را به طور عمده‌ای متأثر سازد. شاید این امر خود دلیل دیگری برای تداوم دوران صلح بود. ملت‌هایی که

از طریق تجارت و روابط مالی پیوند تنگاتنگی با یکدیگر دارند، خودکفا نیستند، و بنابراین احتمال چندانی وجود ندارد که درگیر جنگ‌هایی شوند که ممکن است منجر به قطع منابع مواد اساسی مورد نیاز آن‌ها شود.

امپراتوری‌های استعماری

یکی از برجسته‌ترین پدیده‌های نیمه‌ی اخیر قرن نوزدهم پیدایش امپریالیزم بود. آفریقا قاره‌ای که قرن‌ها تقریباً کشف نشده مانده بود، از سوی قدرت‌های اروپایی به صورت هدف تلاشی بزرگ برای استعمار درآمد. در دیگر بخش‌های جهان، در مشرق و خاورمیانه، وقتی استعمار آشکار و مستقیم ناممکن بود، قدرت‌های اروپایی و همچنین ایالات متحده، امتیازهای تجاری خاصی را از ملت‌های ضعیف به چنگ می‌آوردند.

علت این موج امپریالیزم چه بود؟ مدافعان آن استدلال می‌کردند که ملت‌های «متمدن» مسئولیت سنگین سفید پوستان در روشنگری مردمان مناطق عقب مانده‌ی جهان را بر عهده گرفته‌اند. اما منتقدان طور دیگری فکر می‌کردند. جان ا. هابسن یکی از آنان بود.

امپریالیزم از نظر هابسن

از میان فیلسوفان اقتصادی هابسن منتقدی سرسخت بود. از زمان دیوید ریکاردو اقتصاد دانان عموماً توجه خویش را بر تغییر، اصلاح، و ترکیب نظریه‌های اقتصادی خاصی متمرکز کرده بودند. با وجود آن که بسیاری از آنان سهم قابل توجهی در این امر داشتند، لیکن نوسان‌های دوره‌ای در فعالیت اقتصادی را نادیده انگاشته، و استدلال می‌کردند که این نوسان‌ها پدیده‌های گذرا و ناپایدار و نسبتاً کم‌اهمیتی هستند که می‌توان به راحتی آن‌ها را توضیح داد. اما از سوی دیگر، هابسن تا اندازه‌ای از نسل فکری مالتوس بود، که پس انداز بیش از اندازه را به عنوان یک علت احتمالی «اشباع کلی» در اقتصاد ذکر کرده بود. اما بر خلاف مالتوس که دارای نگرشی شهودی بود، هابسن یک نظریه داشت.

به گفته‌ی هابسن رکود اقتصادی از نابرابری درآمد افراد ناشی می‌شود. فقرا درآمد کافی ندارند، و ثروتمندان بیش از میزان لازم برای خریداری همه کالاهای تولید شده، کسب درآمد می‌کنند. بنابراین، اشباع بازار از کالاها موجب پایین افتادن قیمت‌ها، تعطیل کارخانه‌ها، و ایجاد بی‌کاری می‌شود. کلید شناخت این مسئله به گفته او، این واقعیت است که ثروتمندان که همه‌ی

درآمدشان را خرج کالاهای مصرفی نمی‌کنند، جایی برای سرمایه‌گذاری موجودی خود نمی‌یابند. وقتی کالاهای سرمایه‌ای موجود به طور کامل مورد استفاده نباشند، آنان مطمئناً در این جهت سرمایه‌گذاری نخواهند کرد. پس با این پس‌اندازهای اضافی چه می‌توان کرد؟ هابسن پاسخ را در امپریالیزم یافت، زیرا به گفته‌ی او، امپریالیزم یک دریچه و مجرای امن را فراهم می‌کند. پس اندازهای اضافی را می‌توان در جهت سرمایه‌گذاری در معادن، راه آهن، و مانند آن در مناطق توسعه نیافته‌ی جهان به کار گرفت، و این مناطق بازارهایی را برای تولید اضافی قدرت‌های امپریالیست، فراهم می‌کنند.

هابسن در این اندیشه بود که هنگامی که دو یا چند قدرت استعمارگر سعی در الحاق سرزمین واحدی را به کشور خویش داشته باشند، این تلاش برای استعمار ممکن است منجر به جنگ شود. هابسن مارکسیست نبود، اما نظریه‌اش به سرعت مورد پذیرش لنین، استالین و پیروان‌شان قرار گرفت. امپریالیزم در نظر آنان، نفس آخر سرمایه‌داری و آخرین بخت برای استثمار کارگران (کارگران مناطق توسعه نیافته) بود و تنها می‌توانست به جنگ منجر شود.

درست است که جنگ رخ داد، اما این که آیا امپریالیزم علت اساسی و نخستین آن بود، مسئله‌ی کاملاً جداگانه‌ای به شمار می‌رود و تعیین آن بر عهده‌ی تاریخ‌دانان و صاحب‌نظران علوم سیاسی است، نه اقتصاددانان. برای مقصود ما کافی خواهد بود که پرسیم: جنگ جهانی اول و پیامدهای اسفبار آن چه بر سر ارزش‌ها و اصول دوره‌های تاریخ گذشته آورد؟

این تغییرات را در این جا تنها می‌توان فهرست وار مطرح کرد. جنگ معیار بودن طلا به عنوان پایه‌ای برای مبادلات بین‌المللی را از بین برد، و کوشش‌هایی که به منظور احیای آن صورت گرفت منتهی به شکست شد. ملت‌ها دیگر نمی‌خواستند، آن طور که معیار بودن طلا ایجاب می‌کرد، اقتصاد خود را از هر نظر به زنجیره‌ی روی‌دادهای جهانی پیوند دهند. آنان چنان موانع گمرکی بزرگی را وضع کردند که گاه از سال‌های ۱۹۲۰ به عنوان دوران مرکانتیلیسم نو یاد می‌شود. این قسمتی از تمایل هر کشور به دست کشیدن از دکترین لسه فر بود. وقتی رکود بزرگ سال‌های ۱۹۳۰ دنیا را در دوره‌ی بی‌سابقه‌ای از تنگنا و تهیدستی جمعی فرو برد، مداخله دولت در امور اقتصادی امری عادی و معمول شد. نظام لسه فر قرن نوزدهم از هم پاشید؛ و جنگ جهانی دوم مسلماً کاری اندک در جهت احیای آن انجام داد.

خلاصه

در این گفتار پیدایش جامعه‌ی صنعتی مدرن، ترسیم شد. تا سال ۱۷۷۶ صحنه ثابت بود. در سده‌های پیش از آن، این اندیشه مقبولیت فزاینده‌ای یافته بود که هیچ کاری در جهت طلب نفع و فایده غیر اخلاقی نیست. با ظهور کتاب *ثروت ملل* آدم اسمیت نفع شخصی فرد به عنوان نیروی محرکه‌ی اساسی در جامعه تلقی شد. اسمیت خاطر نشان کرد که در جامعه‌ی دارای بازار آزاد رقابتی نیاز اندکی به دولت برای دخالت در زندگی اقتصادی خواهد بود. زیرا هر فردی در تعقیب نفع شخصی خود، دیگران را نیز بهره مند خواهد ساخت.

اسمیت در ابتدا به نیروهای محرک رشد اقتصادی توجه داشت. او خاطر نشان کرد که تخصص و تقسیم کار مستلزم لوازم و وسایل سرمایه ای است، و سرمایه تنها وقتی می تواند انباشته شود که جامعه مایل باشد از خرج همه‌ی درآمد خود برای مصرف کالا، خودداری کند. قسمتی از درآمد که بدین گونه اندوخته می‌شود باید در جهت کالاهای سرمایه‌ای به کار گرفته شود. بنابراین انباشت سرمایه، به واسطه‌ی تخصص و تقسیم کار، افزایش در بازده تولید آینده و از این رو سطح بالاتری از زندگی برای اعضای جامعه را ممکن می‌سازد.

دیدگاه اسمیت در باره‌ی «دست نامرئی»، لسه فر، تجارت آزاد، و بسیاری از اندیشه‌های دیگر او سرانجام پذیرش گسترده‌ای، به خصوص در انگلستان یافت. فلسفه‌ی او موافق طبع طبقه‌ی تاجر و پیشه‌ور در حال ترقی بود، زیرا آنان خواهان کسب منافع خویش در شرایطی آزاد از محدودیت‌های اعمال شده توسط دولت بودند. به علاوه، اسمیت عقیده‌ای در جهت تأیید حقانیت منافع آن‌ها، بدانان داد.

اگر در زمان اسمیت منافع خوبی عاید می‌شد، سال‌های پس از آن فرصت‌هایی را برای منافع حتی بیش‌تری ایجاد کرد. در اوایل سال‌های ۱۸۰۰، انگلستان در گرماگرم انقلاب صنعتی قرار داشت، و بیش‌تر کشورهای اروپای غربی نیز فاصله‌ی چندانی با آن نداشتند. این دوره ای از پیشرفت صنعتی عظیم همراه با انباشت سرمایه بود. صنایع یکی پس از دیگری از نظام تولید صنفی یا خانگی به نظام کارخانه‌ای راه می‌یافتند. ماشین بخار منبع نیرویی برای به حرکت درآوردن کارخانه‌ها و نیز وسایل حمل و نقل شد.

نظام کارخانه‌ای مشکلاتی اقتصادی را به بار آورد. احداث و راه اندازی کارخانه‌های بزرگ سرمایه‌ی پولی بیش‌تری را از آن چه یک یا چند نفر به طور شراکتی می‌توانستند فراهم کنند،

اقتضا می‌کرد. این امر باعث گسترش بیش‌تر مؤسساتی از قبیل شرکت‌های سهامی و مراکز مبادله‌ی سهام گردید. همچنین افزایش در فعالیت اقتصادی محرک فعالیت‌های بانکی شد. تولید انبوه مستلزم توزیع انبوه بود، و از این‌رو شبکه‌های حمل و نقل به‌طور گسترده‌ای پیشرفت کرد. سرانجام نظام صنعتی به منابع اولیه وابسته شد، به گونه‌ای که افراد در جست‌وجوی ذغال سنگ و دیگر مواد معدنی برآمدند. تا سال‌های دهه‌ی ۱۸۵۰ اروپای غربی و انگلستان، بازار آزاد رقابتی را به عنوان یک نظام سازمانی فراگیر برای جامعه، پذیرفته بودند. بهای کالاها و خدمات منعکس‌کننده‌ی نیروهای عرضه و تقاضا در تخصیص منابع و درآمد افراد بود. این فرایند جنبه‌ی خودکار و غیر شخصی داشت.

انقلاب صنعتی دسته‌بندی‌های اجتماعی خود را داشت. نه بازار و نه ماشین هیچ‌یک دارای وجدان نبودند. همچنان که افراد متخصص‌تر می‌شدند از نظر ضروریات زندگی به یکدیگر وابسته‌تر شدند. وقتی یک معدن به دلیل فقدان بازار بسته می‌شد، خانواده‌ی معدنچیان می‌بایستی گرسنگی می‌کشیدند. رشد کارخانه‌ها منجر به شهرنشینی و آثار تبعی آن مانند محلات کثیف شهری، دود و بیماری شد. نظام نوین میزان فزاینده‌ای از کالاها را عرضه می‌کرد، اما توده‌ها در فقر به سر می‌بردند. بسیاری در شگفت بودند که آیا این انقلاب صنعتی ارزش مشقت‌های را که ایجاد می‌کرد داشت یا خیر.

اقتصاددانانی مانند مالتوس و ریکاردو امید اندکی داشتند، زیرا هر دو متفق بودند که کارگران در آینده صرفه‌ای نخواهند برد. در حالی که زمینداران از ثمرات کار کارگران و سرمایه‌ی تجار بهره‌مند خواهند شد. مالتوس به خصوص نگران آن بود که ممکن است افراد در مواقعی بخش بسیار زیادی از درآمد خود را پس‌انداز کنند و بدین وسیله همه‌ی تولیدات اقتصادی خریداری نشود. اخطار او که نتوانست ریکاردو را متقاعد کند که این امر می‌تواند منجر به رکود شود، برای مدت یک قرن واقعاً مورد بی‌اعتنایی قرار گرفت.

بسیاری مانند مالتوس و ریکاردو سعی کردند که چه‌گونه‌ی عملکرد جامعه را توضیح دهند، اما پیشنهادهای اندکی برای بهبود آن ارائه دادند. متفکرانی مانند کارل مارکس جامعه‌ی سرمایه‌داری موجود را، هم به دلیل ناکامل و ناتوان بودن آن در اصلاح و تعدیل وضع جامعه، و هم به سبب محکومیت آن به انهدام از طریق نیروهای قهری، رد می‌کردند.

تعبیر ماتریالیستی مارکس از تاریخ، نظریه‌ی او درباره‌ی ارزش کار، ارزش اضافی، و ظهور اجتناب‌ناپذیر دیکتاتوری پرولتاریا مبنایی نظری برای بنیان نهادن یک دولت مقتدر شد. مارکس استدلال می‌کرد که روزی فرا خواهد رسید که دست سرمایه‌داران از «تصاحب» ارزش اضافی کارگران کوتاه خواهد شد؛ کارگران خواهند آموخت که خود ماشین‌های صنعتی را اداره کنند؛ و آنان جامعه‌ی بی‌طبقه‌ای را ایجاد خواهند کرد که در آن هیچ‌گونه کشمکش طبقاتی نمی‌تواند وجود داشته باشد.

اقتصاد بازاری مبتنی بر سرمایه‌داری ملتهایی که در آن زمان صنعتی شدند، ادامه یافت و پیشرفت کرد. فناوری، انباشت سرمایه، کشف و استفاده از منابع قدیمی و جدید، در زمینه بازده بیش‌تر و عموماً سطوح بالاتر زندگی بهره‌دهی خود را آغاز کردند. یک دوره‌ی طولانی صلح با این رشد اقتصادی همراه بود. از آن جا که ملتهای بزرگ سیاست آزادی بی‌قید و شرط اقتصادی (لسه فر) را دنبال می‌کردند، آزادی اقتصادی یک هدف پر اهمیت شد. وقتی ملت‌ها به پیروی از انگلستان تعرفه‌های‌شان را پایین آوردند، اندیشه‌ی بازار آزاد به صحنه‌ی تجارت بین‌المللی نیز کشانیده شد.

اما پایان سده‌ی نوزدهم مصادف با پایان یک دوران بود. امپریالیزم و فروپاشی نظام تعادل قوا که تأثیر بزرگی بر حفظ ثبات سیاسی بین‌المللی داشت در زوال آن سهیم بودند. هابسون امپریالیزم را همچون محل خروجی برای اندوخته‌های ثروتمندان که نمی‌توانستند همه‌ی آن چه را به دست می‌آوردند خرج کالاهای مصرفی کنند، می‌دید. او احساس می‌کرد که ملتهای امپریالیست سرانجام برای رفع ادعاهای رقابت آمیزشان بر سر مستعمرات وارد جنگ خواهند شد. صرف نظر از این که آیا هابسون علت واقعی جنگ را پیش‌بینی کرد یا نه، جنگ اتفاق افتاد.

پس از پایان جنگ برای همه آشکار نبود که نظام لسه فر دیگر مرده است. لیکن کوشش‌هایی که به منظور احیای آن صورت گرفت منجر به شکست شد. به جاست گفته شود آخرین ملتی که با میلی از وفاداری خود به آزادی بی‌قید و شرط اقتصادی (لسه فر) دست برداشت، ایالات متحده بود. شاید این ملت بیش از هر ملت دیگری این اندیشه را با طیب خاطر پذیرفته بود که افراد آزاد در شرایط رقابت آزاد، و به دور از مداخله‌ی دولتی یا غیر دولتی

می‌توانند سریع‌تر از هر جامعه‌ی دیگری که دارای سازمان بندی و انگیزه‌های متفاوتی است، به رشد اقتصادی برسند.

